

ما و ملدر نیست

داریوش آشوری

فهرست

پنج	□ دیباچه
۱	۱. سنت و پیشرفت
۱۳	۲. هشیاری تاریخی
۴۳	۳. دگرگونی مفهوم دولت در جهان سوم
۵۵	۴. شرق و غرب
۶۹	۵. ایران شناسی چیست؟
۸۷	۶. درآمدی به معنای جهان سوم
۱۰۷	۷. دولت
۱۳۳	۸. نظریه‌ی غرب‌زدگی و بحران‌تفکر در ایران
۱۴۳	۹. ظاهر و باطن تجربه‌ی تاریخی ما در رویارویی با غرب
۱۵۷	۱۰. جان پریشان ایران
۱۷۵	۱۱. ایران: از امپراتوری به دولت - ملت
۱۹۵	۱۲. تاریخ، رؤیا، کابوس
۲۰۵	۱۳. ایدئولوژی، اخلاقیات و فرهنگ
۲۲۷	۱۴. مدینه‌ی انسانی
۲۴۵	۱۵. شرق و غرب
۲۶۳	۱۶. ما و مدرنیت

دیباچه

این مجموعه‌ی مقاله‌ها گزیده‌ای است از نوشه‌های من که دوره‌ای بیست و پنج ساله از کار نویسندگی مرا از ۱۳۴۵ تا نزدیک ۱۳۷۰ را در بر می‌گیرد. آنچه این مجموعه را گرد هم آورده کم - و - بیش یگانگی درونمایه‌ی آن است که پیرامون مسائلی اساسی روزگار ما می‌گردد؛ اینکه ما کیستیم و در میدان تاریخ جهانی (و نیز جغرافیایی آن) کجا قرار داریم و در این دو قرن، که تاریخ ورود ما به میدان «تاریخ جهانی» است، بر ما چه گذشته است. درین میانه تنها یک مقاله‌ی بلند، «ایدئولوژی، اخلاقیات و فرهنگ» و دنباله‌ی آن «مدینه‌ی انسانی» از این مجموعه جداست. این دو مقاله بخشی است از یک طرح بلند برای تحلیل مفهوم ایدئولوژی و نسبت آن با «وضعی بشری» و جامعه‌ی انسانی. این طرح حدود سال ۱۳۵۵ به ذهن من آمد، هنگامی که غوغای ایدئولوژی در میان ما بالا گرفته بود و از جمله دین در مقام

ایدئولوژی مطرح شده بود. من این مقاله‌ها را که در واقع قرار بود رساله‌ای شود در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۵۹ - ۱۳۵۵ نوشتم، اماً سرانجام طرح به نظرام بسیار بلندپروازانه آمد و آن را گُرzi دیدم نه در خوردنِ خود و جامعه و زمانه‌ی خود؛ و رهایش کردم. اماً از میان آنچه نوشته شده بود دو فصل را در ساله‌های ماندگاری در امریکا در یکی از شریه‌های فارسی زبان آنجا در حوزه‌ی علوم اجتماعی، به نام کنکاش، چاپ کردم و به همین مناسبت در این مجموعه گنجاندم. در این مقاله اشاره‌هایی به فصل‌هایی دیگر هست که به صورت دستتویس نزد من مانده‌اند و به نشیان رغبت نکرده‌ام. باری، یکی از دلایل کنارِ هم قرار گرفتن این مقاله‌ها این است که گذشته از آنکه به حوزه علوم اجتماعی و فلسفه تعلق دارند، در طول این سه دهه اینجا و آنجا به چاپ رسیده‌اند.

این مقاله‌ها را می‌توان به دو دسته‌ی پیش و پس از انقلاب ۱۳۵۷ بخش‌بندی کرد. «انقلاب اسلامی» یکی از رویدادهای بزرگ این قرن نه تنها در پنهانه‌ی کشور ما که در پنهانه‌ی جهانی است و بازتاب آن را در بخش بزرگی از جهان می‌توان دید. بنابراین، جای شگفتی نیست اگر که بر ذهن یکی از اهل قلم و اندیشنده‌گان این سرزمین نیز اثربی ژرف نهاده باشد. اندیشیدن به معنای این انقلاب و پیامدهای سیاسی و اجتماعی و فرهنگی آن ناگزیر درگیری ذهنی جامعه‌ی روشنفکری ما بوده است و خواهد بود، زیرا هنوز تا دهه‌ها و نسل‌های دیگر شاهد این پیامدها خواهیم بود. به همین دلیل چرخشی در زبان گفتار و دیدگاه این مقاله‌ها به چشم می‌خورد که برخاسته از پیامدهای این واژگونی عظیم در چشم‌انداز تاریخی ماست.

عنوان این مجموعه اگرچه به ابتکار ناشر آن ما و مدریت گذاشته شده، ولی در نگی در این مجموعه و گفت - و - گوی آخر آن - که باز به همت ناشر در آن گنجانده شده است - حرکت در سه حوزه از گفتمان‌های سیاسی و فرهنگی و فلسفی این سه دهه را نشان می‌دهد: نخست گفتمان «شرق و غرب» که در دهه‌ی چهل تا دهه‌ی پنجاه در میان حوزه‌هایی از فضای روشنفکری و «فلسفی» - یا بهتر است بگوییم فلسفی نمایی - ما جریان داشت؛ دیگر، گفتمان «حصار سیاسی» که ممتد می‌گشت ما در رابطه با

جهان‌یکم و دوم – پیش از نابودی این دو میں – مربوط می‌شد؛ و سه دیگر، گفتمان «مدرنیت» که از دیدگاهی تازه به مسائله‌ی رابطه و نسبت‌ما با «غرب» می‌پردازد.

گفتمان «شرق و غرب» در جوارِ جهادِ ضدِ امپریالیستی جهان‌سومی در فضایی پرهیاوه و آکنده از تنیش سیاسی در زیر سرکوبِ رژیم شاه شکل گرفت که اگر چه می‌خواست به خود رنگِ «فلسفی» بدهد و چهره‌ای فیلسوفانه به خود بگیرد، ولی در حقیقت چیزی جز بازتاب نگیر - و - گرفتاریهای روش‌نگری جهان‌سومی نبود که بی‌تابانه می‌خواست خود را از وضعیت پرحاکارت خود در برابر مدلِ اصلی خود در «غرب» آزاد کند. ستیزه‌جویی آن با «غرب» چیزی جز آن روی سکه‌ی تسلیم بی‌قید - و - شرطِ «منورالفکری» پیش از آن نبود. این ستیزه‌جویی و جست - و - جوی هویت اصالتِ «خود»، خواه در قالبِ «غرب‌زدگی» آل‌احمد و نوشه‌ها و سخنرانی‌های دراز دامن‌علی شریعتی، خواه در قالبِ نرم - و - نازک و خوش‌رنگ - و - لعاب‌تر برخی از «فیلسوفان» شرق و غرب بازمان در حقیقت چیزی جز بازتاب درماندگی‌ها و پرخاش‌جویی‌های روش‌نگری جهان‌سومی نبود. و بر این‌ها می‌باید گفته‌های نانوشه‌ی احمد فردید را هم افزود که در آن روزگار هم در ذهنِ آل‌احمد و دیگران و از جمله من اثری انگیزاندنه نهاده بود. این گفتمانِ چیره‌ی زمانه مرا نیز سخت به خود مشغول داشته بود و اگر چه جست - و - جوی «شرق» گم شده مرا نیز وسوسه می‌کرد، اما تردیدی در نهایت درباره‌ی امکان آن در دل‌ام بود که در مقاله‌های همین دوره نیز بازتابت ایست. حاصلِ اندیشه‌ها و نگرانی‌های این دوران را در مقاله‌های «سنن و پیشرفت»، «هشیاری تاریخی»، «دگرگونی مفهوم دولت در جهان‌سوم»، «شرق و غرب»، و «ایران‌شناسی چیست» می‌توان دید.

مقاله‌ی «درآمدی به معنایِ جهان‌سوم» و مقاله‌ی دنباله‌ی آن «دولت» که در حدود ۱۳۶۰ نوشتۀ شده هم نشانی از غمِ غربت شرقی در خود دارد و هم در زیر ضرب پیام «قادی تجربه‌های همه تلغی» می‌خواهد واقعیت‌ما را در ژرفنای وضعیت تاریخی ما ببیند. چند مقاله‌ی بعدی – که نخست در این دهه در مطبوعاتِ خارج از کشور چاپ شده‌اند – دنباله‌ی همین جست - و - حست؛ کاوش؛ در ژرفنای وجود «ما» و

هشت

ما و ملزمان

تلخکامی این زندگانی ناکام که به تنهی دستی و شکست خود افزار دارد.
به جای این دیباچه‌ی سریته و فشرده می‌بایستی پیشگفتاری بلند بر این مجموعه
می‌نوشتم ولی با کدام صبوری در این گوشه‌ی غربت.

داریوش آشوری

نوگیو - مارس ۱۹۹۷

سنٰت و پیشافت*

ما از راه آشنایی با اندیشه‌ی غربی با مفهوم «پیشافت» آشنا شده‌ایم. در تمدن گذشته‌ای که پدران ما داشتند مفهوم «پیشافت» به این صورت شناخته نبود. در آن تمدن ارزش و اصالت به ثبات و پیروی از راه و رسم گذشتگان داده می‌شد و شکستن سنٰت و عادت تجاوزی سخت به حریم ارزش‌های پابرجای جامعه بود.

این تفاوت اساسی از آنجاست که میان تمدن‌های شرقی و تمدن غرب یک اختلاف اساسی بر سر اینکه اصالت با چه چیز است وجود دارد. برداشت تمدن‌های شرقی از عالم وجود، بر مبنای بینیش دینی و عرفانی، این بود که یک اصل ثابت و بی‌تغیر و مطلق وجود دارد که جاودانه است و اصالت با اوست، و آنچه انسان به

* این مقاله متن گفتاری است که به دعوت «انجمن دانشجویان» وابسته به انجمن ایران و امریکا در تهران در آذر ۱۳۴۷ ایراد شده و سپس متن آن در مجله‌ی فرهنگ و زندگی و مجموعه مقاله‌ی ایران‌شناسی چیست (انتشارات آگاه، ۱۳۵۱) به چاپ رسیده بود.

صورتِ امور گذرا و رویدادی در زمان و مکان مشاهده می‌کند مجازی است، و به دلیل ناپایداری و گذرازی خالی از اصالت است و جز اوهام نیست.

متزلت انسان در این جهان از دیدگاه تمدن‌های شرقی این بود که انسان به لحاظِ داشتنِ بهره‌ای از آن ذاتِ ثابتِ مطلق دارای ارزش و اعتبار است و حاملِ بارِ امانت اوست و پس از طی زندگی خود در این دنیای موهم و «این سرآچه‌ی بازیچه» باز به مبداء خود باز می‌گردد.

در شیوه‌ی نگرش شرقی به جهان، اصالت با ثبات و تغییر ناپذیری است و انسان شرقی برای آنچه در زمان و مکان واقع می‌شد، یعنی برای امرِ محسوس و گذرا، ارزش قابل نبود، بلکه طالبِ آسایش و آرامش و بازگشت به مبداء بی‌زمان بود و در زندگی این جهان هم همیشه به آنچه دارای سنت و سابقه و مطابق راه و رسم پدران بود، ارزش می‌گذاشت. البته این به آن معنی نیست که در این سوی عالم تغیر و تحولی وجود نداشت، بلکه تغییر و تحول بسیار کند بود و در طولِ نسل‌ها و قرن‌ها صورت می‌گرفت و کم و بیش نامحسوس بود.

تاریخِ شرق ناظرِ فراز و نشیب‌های بسیار بوده است، اما در همه‌ی این فراز و نشیب‌ها مبانی اندیشه‌ی شرقی نسبت به انسان و جهان تغییر اساسی نیافت. انسان شرقی همیشه با رجوع به گذشته و پیروی از الگوی گذشته می‌زیست و هنگامی که با مسائل اساسی وجود طرف می‌شد، با رجوع به مبدأ به پرسش‌های خود پاسخ می‌گفت. به تعبیر دیگر، بنیادِ توجه و تعقلِ شرقی بازگردنده بود و بدایت و نهایت در این طرز فکر یکی بود: انا لله و انا اليه راجعون.

اما آنچه تمدنِ غربی پیش گذارد به عکس این بود. تمدنِ غربی اصالت را به آنچه گذراست داد: تمدنِ غربی با اصالت دادن به زمان، شروع به پژوهش در اشیاء و امورِ عالم کرد و به جای گذشته چشمِ خود را به آینده دوخت.

حاصلِ این توجه پیدایی علوم و فنون و تکنولوژی کنونی است و پیدا شدنِ مفاهیمِ ترقی و پیشرفت و اصالت یافتنِ زمان و نفیِ سکون و ثبات. تفسیرِ غربی از جهان بر مبنای علوم این شد که اصل اساسی جهان و همچنین وجود انسان تغییر و